

## شوقِ شفق

در بگشودم و بهین برون شدم  
رها کردم نگاه و خیال و فکر  
مدهوش مهربانی آسمان شدم  
ماهرانه می نمود نقش های بکر  
نیمهء بالای ابرها خاکستری، سپید  
پائین تنه پرفروغ و صورتی در دشتِ نور  
خورشید نقش آفرین و خود ناپدید  
بوسه ها فرستادمش با سپاس و سرور  
خوب می دانستم که پرسخاوت و بی ریا  
بردمد فردا و فرداهای دگر در فلق  
تک تک ذره های وجودم شود ندا و نوا  
در کارزار آفرینشی دوباره و در شوقِ شفق



Bad Zwesten

آخرین روز دی ماه هزار و سیصد و نود و پنج